

دکتر رابرت وانوی ، تاریخ عهد عتیق، سخنرانی ۲۷

دکتر رابرت وانوی و تد هیلدبرانت ۲۰۱۲ ©

ازدواج یعقوب با فنییل (پیدایش ۲۹-۳۲)

... ف یعقوب

سال‌های حران - پیدایش ۲۹-۳۱ ازدواج‌های یعقوب با راحیل و لیه ۲.

ما داشتیم در مورد «یعقوب» که در برگه طرح درس کلاس شما با حرف ف شروع می‌شود، بحث می‌کردیم. ما در اواسط درس دوم، تحت عنوان «سال‌های حران، پیدایش ۲۹-۳۱» بودیم. در پایان ساعت آخر متوجه شدیم که وقتی یعقوب به حران رسید و با لابان ملاقات کرد، با لابان توافق کرد که هفت سال کار کند تا راحیل، کوچکترین دختر از دو دختر لابان، را به عنوان همسر خود بپذیرد. زمان ازدواج پس از هفت سال فرا می‌رسد و به جای راحیل، لیه به او داده می‌شود. تقریباً در همین نقطه است که در پایان ساعت آخر بحث را متوقف کردیم.

اما در آیه ۲۶ از فصل ۲۹ متوجه می‌شوید که لابان می‌گوید: «در سرزمین ما نباید چنین باشد که فرزند کوچکتر را قبل از فرزند بزرگ بدهیم. هفته او را تمام کن و این یکی را نیز برای خدمتی که هفت سال دیگر با من خواهی کرد، به تو خواهیم داد.» پس یعقوب این کار را کرد و هفته او را تمام کرد و دخترش راحیل را نیز به همسری او درآورد.

حالا، دوباره شما در یک زمینه فرهنگی هستید که بسیار متفاوت از چیزی است که ما با آن آشنا هستیم. فکر می‌کنم برای ما سخت است که تصور کنیم در یک هفته دو همسر داشته باشیم که خواهر هم باشند. البته این موضوع، مشکلات داخلی زیادی را در خانواده یعقوب ایجاد کرد. فکر می‌کنم کاملاً واضح است که چه اتفاقی افتاده است. در همان هفته‌ای است که یعقوب راحیل، همسر دوم، را به دنیا می‌آورد، زیرا متوجه می‌شوید که پس از تولد یوسف، که در فصل بعدی به آن می‌پردازیم، شما در پایان هفت سال دوم خدمت هستید زیرا او مجبور بود هفت سال دیگر پس از به دنیا آوردن راحیل خدمت کند. در آیه ۲۵ از فصل ۳۰ می‌خوانید: «هنگامی که راحیل یوسف را به دنیا آورد، یعقوب به لابان گفت: مرا رها کن تا به مکان خود، به سرزمین خود بروم. همسران و فرزندانم را که برای آنها به تو خدمت کرده‌ام، به من بده و مرا رها کن. زیرا تو از خدمتی که من کرده‌ام، آگاهی.» و لابان می‌گوید: «اگر در نظر تو مورد لطف قرار گرفته‌ام، التماس می‌کنم که صبر کنی، زیرا از طریق فال دریافته‌ام که خداوند به خاطر تو مرا برکت داده است.» و سپس آنها مذاکره می‌کنند و ترتیبی را ادامه می‌دهند که او در آنجا بماند. اما در پایان آن دوره دوم خدمت، او یازده یا دوازده فرزند دارد که نه تنها از لیه، بلکه از کنیزان لیه و راحیل نیز به دنیا آمده‌اند. ما به زودی به این موضوع خواهیم پرداخت.

ازدواج با خواهران به صراحت در شریعت موسی قانون منع ازدواج با خواهر - لاویان ۱۸:۱۸ ممنوع است. اگر به لاویان ۱۸:۱۸ بروید و بخوانید: «خواهر زن خود را به عنوان همسر رقیب خود نگیر تا عورت او را در حالی که همسرت زنده است، کشف کنی.» بنابراین وقتی به شریعت موسی می‌رسید، به آن نوع خاص از موقعیت پرداخته شده و ممنوع است، اما البته در این برهه از زمان، مدت‌ها قبل از اینکه شریعت موسی داده شود و یعقوب دو خواهر را به همسری بگیرد، اتفاق افتاده است.

اکنون مطمئناً، حتی در این زمان، با حکم خلقت تک‌همسری مشکل در ازدواج‌های چندهمسری یعقوب در تضاد است. ما این موضوع را قبلاً هنگام بحث در مورد فصل‌های اولیه پیدایش مورد بحث قرار دادیم. در پیدایش واضح به نظر می‌رسد که خدا قصد داشته است که انسان یک همسر داشته باشد. تک‌همسری هدف اصلی ازدواج بود.

اما می‌بینیم که یعقوب این کار را می‌کند و نتیجه‌اش بدبختی است. هنگام خواندن روایت به آیه نگاه کنید: «او نیز به راحیل درآمد و راحیل را بیشتر از لیه دوست داشت و هفت سال دیگر با او ۳۰ خدمت کرد.» و سپس آیه ۳۱: «چون خداوند دید که لیه منفور است، رحم او را گشود، اما راحیل نازا بود.» بنابراین لیه باردار می‌شود و شما صاحب پسر نخست‌زاده یعقوب می‌شوید که روبن، پسر لیه است این را در آیه ۳۲ می‌بینید. به نظر لیه هنگام تولد روبن توجه کنید. او می‌گوید: «یقیناً خداوند به مصیبت من نگاه کرده است و اکنون شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» شما این رقابت را بین لیه و راحیل برای عشق به یعقوب دارید و لیه احساس می‌کند که اکنون یعقوب او را دوست خواهد داشت. سپس در آیه ۳۳ او دوباره باردار می‌شود و پسری به دنیا می‌آورد. او می‌گوید: «چون خداوند شنیده است که من منفور هستم، این پسر را نیز به من داده است.» او او را شمعون می‌نامد. بنابراین فرزند دوم وجود دارد. و آیه او دوباره باردار شد و پسری به دنیا آورد و گفت: «این بار شوهرم به من دل خواهد بست، زیرا من ۳۴ سه پسر برای او به دنیا آوردم، از این رو نام او لاوی شد.» و او دوباره باردار شد و پسری به دنیا آورد و می‌گوید: «اکنون خداوند را ستایش می‌کنم.» از این رو پسرش را یهودا نامید. اما چهار پسر برای لیه به دنیا آمدند و راحیل هنوز نازا است. با توجه به ارتباط تولد این پسران، کاملاً مشخص می‌شود که بین راحیل و لیه برای عشق یعقوب کشمکش وجود دارد.

استراتژی بعدی راحیل برای غلبه بر نازایی‌اش، دادن کنیزش به یعقوب است، همانطور که سارا با هاجر به ابراهیم کرد. بنابراین در اوایل فصل 30 می‌خوانید: «چون راحیل دید که برای یعقوب فرزندی نیاورد، به خواهرش حسادت کرد.» هنوز هم این رقابت وجود دارد: «و به یعقوب گفت: «به من فرزند بده وگرنه می‌میرم.» خشم یعقوب شعله‌ور شد و گفت: «آیا من به جای خدا هستم، چه کسی میوه رحم را از تو دریغ کرده است؟» سپس او می‌گوید: «اینک کنیز من، بلهه» که به او رسید. بلهه باردار می‌شود و

شما فرزند ششمی برای یعقوب به دنیا می‌آوردید که در آیه 6 دان نام دارد. سپس در آیه 7 بلهه دوباره باردار می‌شود. به نظر راحیل در آیه 8 توجه کنید: «با خواهرم کشتی گرفتم و پیروز شدم» او نام او را نفتالی گذاشت. اگرچه این فرزند مستقیماً از خودش نبود، بلکه از طریق کنیزش بود، اما او پیروزی خاصی بر لیه احساس می‌کند.

اما وقتی لیه دید که دیگر بچه‌دار نمی‌شود و نازا است (آیه 9)، کنیزش زلفه را می‌گیرد. مهرگیاه‌ها و او را به همسری یعقوب درمی‌آورد و پسر هفتم، جاد، به دنیا می‌آید. سپس زلفه در آیه 13 پسر دیگری به دنیا می‌آورد که اشیر، پسر هشتم، بود. سپس استراتژی راحیل در آیات 14 و بعد از آن این است: می‌خوانید که: «رئوبین، که نخست‌زاده لیه بود، در ایام درو گندم رفت و مهرگیاه‌هایی در مزرعه یافت و آنها را نزد مادرش لیه آورد. سپس راحیل به لیه می‌گوید: «مهرگیاه‌های پسرت را به من بده.» او به لیه می‌گوید: «آیا این کم است که شوهر مرا گرفته‌ای که مهرگیاه‌های پسرت را نیز می‌گیری؟» (و راحیل می‌گوید: «بنابراین، او امشب به خاطر مهرگیاه‌های پسرت با تو خواهد خوابید.» شامگاهان یعقوب از مزرعه بیرون آمد و لیه به استقبال او رفت و گفت: «باید نزد من بیایی، زیرا تو را به مهرگیاه پسرم اجیر کرده‌ام.» و آن شب با او همبستر شد.

در آن زمان اعتقاد بر این بود که این مهرگیاه‌ها نوع خاصی از گیاه هستند که ظاهراً یافتن آنها دشوار است و اعتقاد بر این بود که خواصی دارند که باعث افزایش بی‌حاصلی در بارداری می‌شود. در مورد اینکه دقیقاً این چیست، اختلاف نظر وجود دارد، اما ممکن است تا حدودی صحت داشته باشد. اما متوجه می‌شوید که در این مورد چه اتفاقی می‌افتد این است که راحیل فکر می‌کند اگر این مهرگیاه‌ها را بگیرد، فرزندی خواهد داشت، بنابراین با روبن اینگونه چانه می‌زند. اما لیه سپس می‌گوید: «من تو را با مهرگیاه‌های پسرم استخدام کردم» (و در آیه 17 می‌خوانید که: «خدا به لیه گوش داد، او باردار شد و پسر پنجم را برای یعقوب به دنیا آورد.» بنابراین می‌توان گفت که فروش مهرگیاه‌ها به فرصتی برای افزایش مزیت لیه تبدیل می‌شود. چیزی که در کل این روایت مشخص است، کشمکش بین لیه و راحیل است.

اما سرانجام در آیه 22 پس از اینکه لیه دوباره باردار شد، خدا به راحیل پسری می‌دهد - یوسف می‌خوانید: «و خدا راحیل را به یاد آورد. خدا به او گوش فرا داد و رحم او را گشود و او باردار شد و پسری زایید و گفت: «خدا ننگ مرا برداشته است» (و نام او را یوسف گذاشت. او گفت: «خداوند پسر دیگری به من خواهد افزود.») البته به یاد داشته باشید که بعداً در این روایت‌های پدرسالارانه، یوسف پسر مورد علاقه است و آن پسر راحیل است که یعقوب دوست داشت و کسی است که پس از این فرآیند طولانی متولد شد.

اما آنچه که من فکر می‌کنم در این فرآیند می‌بینیم، علیرغم همه مشکلات تکثیر نسل ابراهیم متناقض، می‌بینید که خدا در تلاش است تا نسلی را که به ابراهیم، به اسحاق، و عده داده شده بود و به یعقوب تکرار شد، بدهد. در اینجا در حران، تحقق اولیه و عده نسل بزرگ را دارید. لیه بلافاصله فرزندان را دارد و راحیل مدتی فرزندی ندارد. تا جایی که به ادامه‌ی نسل و عده مربوط می‌شود، لیه کسی است که افتخار تبدیل شدن به جد قبیله‌ی یهودا را دارد. همانطور که با دنبال کردن بیشتر این موضوع خواهیم دید، نسل و عده در نهایت به قبیله‌ی یهودا محدود می‌شود. البته، قبیله‌ی یهودا در نهایت به خاندان داوود محدودتر می‌شود.

این نمودار پسرانی است که از لیه برای یعقوب به دنیا می‌آیند: رئوبین، شمعون، لاوی، یهودا، اسحاق، زبولون و دینه. سپس از بلهه صاحب: دان و نفتالی، کنیز راحیل، می‌شود. سپس زلفه، کنیز لیه، جاد و اشیر را به دنیا می‌آورد. سپس راحیل یوسف و بعداً بنیامین را به دنیا می‌آورد. در فصل ۳۵، بنیامین به دنیا می‌آید و راحیل در همان زمان هنگام زایمان می‌میرد.

البته نکته دیگر این است که قبل از مرگ یعقوب، پس از اینکه یوسف به مصر رفت و یعقوب سرانجام به همراه خانواده‌اش به آنجا رفت، دو پسر یوسف، یعنی افرایم و منسی، را به فرزندی پذیرفت. در پیدایش ۴۶، متوجه می‌شوید که آن دو پسر به فرزندی پذیرفته می‌شوند و جایگاهی برابر با پسران یعقوب دارند. بنابراین، اینجاست که دوازده قبیله را به دست می‌آورید، زیرا افرایم و منسی در واقع نوه‌های یعقوب هستند. اگر فقط برای یک دقیقه به پیدایش ۴۶:۲۰ مراجعه کنید، می‌گویید: «و برای یوسف در سرزمین مصر، منسی و افرایم به دنیا آمدند که آسناث، دختر فوطیفر، کاهن اون، برای او به دنیا آورد.» بنابراین آن دو پسر به دنیا آمدند.

در پیدایش ۴۸ می‌بینید که درست قبل از مرگ یعقوب، یوسف افرایم و پسران یوسف: افرایم و منسی منسی را نزد یعقوب می‌آورد. یعقوب در آیه ۵ می‌گوید: «و اکنون دو پسر، افرایم و منسی، که پیش از آمدن من به مصر، در سرزمین مصر برایت زاده شدند، از آن من هستند.» یعقوب می‌گوید: «...مانند رئوبین و شمعون، ایشان از آن من خواهند بود. و فرزندان که پس از ایشان بیاوری، از آن تو خواهند بود.» و در میراثشان به نام برادرانشان نامیده خواهند شد.

سپس کاری که او بعداً در آن فصل انجام می‌دهد، برکت دادن به افرایم و منسی است. اتفاق افتادن آن نقطه بسیار جالب است. شما در آیه ۱۳ می‌خوانید: «و یوسف هر دو را گرفت، افرایم را به دست راست خود به سمت دست چپ اسرائیل و منسی را به دست چپ خود به سمت دست راست اسرائیل.» آنها رو به روی هم هستند...» و آنها را نزد خود آورد. و اسرائیل دست راست خود را دراز کرد و آن را بر

سر افرایم، که کوچکتر بود، و دست چپ خود را بر سر منسی گذاشت و دستان خود را آگاهانه هدایت کرد، زیرا منسی نخست‌زاده بود «به عبارت دیگر، یوسف طوری ترتیب داد که دست راست بیرون بیاید و روی منسی و دست چپش روی افرایم باشد. و کاری که یعقوب انجام می‌دهد این است که دستانش را ضربدری می‌کند و این کار را به روش دیگر انجام می‌دهد. و در آیه ۱۷ می‌خوانید: «و چون یوسف دید که پدرش دست راست خود را بر سر افرایم نهاد، ناپسندش آمد و دست پدرش را گرفت تا آن را از سر افرایم به سر منسی منتقل کند. و یوسف به پدرش گفت: «ای پدر، چنین مباش، زیرا این نخست‌زاده است. دست راست خود را بر سر او بگذار.» و پدرش امتناع ورزید و گفت: «می‌دانم، پسر، می‌دانم. او نیز قومی خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد شد. اما حقیقتاً...» این اصل را که بارها و بارها می‌بینیم، دریافت می‌کنید...» برادر کوچکترش از او بزرگتر خواهد شد و نسل او امت‌های بسیار خواهند شد «و او آن روز آنها را برکت داد و گفت:» در میان شما، اسرائیل برکت خواهد داد و خواهد گفت: خدا شما را مانند افرایم و منسی قرار دهد «و افرایم را بر منسی مقدم داشت «بنابراین او واقعاً حق نخست‌زادگی را به افرایم داد. او قرار بود از برادرش بزرگتر باشد، حتی اگر فرزند دوم بود. البته، این را بعداً در تاریخ اسرائیل می‌بینید. افرایم به قبیله برجسته در شمال تبدیل می‌شود، آنقدر برجسته که تمام شمال افرایم نامیده می‌شود. اما افرایم و منسی در نهایت در فرزندان یعقوب گنجانده می‌شوند؛ این بدان معناست که یعقوب آنها را به عنوان فرزندان خود به فرزندی می‌پذیرد.

ابهام در شمارش ۱۲ قبیله

«سوال دانش‌آموز:» چرا لاوی را به عنوان یک قبیله به حساب نمی‌آورند؟

استاد پاسخ می‌دهد: روش‌های مختلفی برای شمارش قبایل وجود دارد. نکته‌ای که باید به خاطر داشت این است که لاوی بخشی از زمین را دریافت نکرد. زمین توسط یوشع تقسیم شد. زمین به دوازده قبیله تقسیم شد. لاویان شهرهای لاوی را دریافت کردند اما نه میراث قبیله‌ای از زمین، زیرا قرار بود خدا میراث آنها باشد.

سوال دانش‌آموز: «بله، اما اگر به مکاشفه نگاه کنید، دوازده حواری را می‌بینید. قبیله دوازدهم

«چه خواهد بود؟ آیا یوسف خواهد بود یا لاوی؟»

استاد: گفتنش سخت است. اغلب در شمارش‌هایی که در دوران‌های بعدی پیدا می‌کنید، به نظر می‌رسد که شمعون به نوعی در یهودا در جنوب جذب می‌شود و تقریباً ناپدید می‌شود. اینکه آیا این بخشی از پاسخ سوال شماست یا خیر، گفتنش سخت است. بستگی به نحوه شمارش آنها دارد. آنها را می‌توان به روش‌های مختلف شمرد. اما دوازده قبیله‌ای که میراث را دریافت کردند شامل لاوی نمی‌شوند. حتی در کتاب مقدس وقتی از دوازده قبیله صحبت می‌شود، در نحوه شمارش آنها بعداً تفاوت‌هایی وجود دارد. من

نمی‌توانم این را ردیابی کنم، اما در منابع بعدی آن را می‌بینید. همچنین زمان جدایی بین شمال و جنوب است. ده قبیله در شمال و دو قبیله در جنوب وجود دارد. و سپس سعی می‌کنید ده قبیله و دو قبیله را فهرست کنید و پیچیده می‌شود. به نظر می‌رسد بنیامین در جنوب است و یهودا در جنوب. پس با شمعون چه می‌کنید؟ شاید شمعون در آن زمان در یهودا جذب شده باشد. سپس واقعاً به حساب نمی‌آید. این چیزی است که برخی از مردم فکر می‌کنند. اما درست است. شما روی هم رفته سیزده نفر دارید، به اضافه لاوی و افرایم و منسی، پسران یوسف.

برای بازگشت به یعقوب در حران، پس از تولد این پسران، همانطور یعقوب ثروت به دست می‌آورد که در فصل 30 توضیح داده شده است، می‌بینیم که یعقوب موافقت می‌کند که مدت بیشتری با لابان بماند. در طول یک دوره زمانی، او دارایی‌های خود را به میزان زیادی افزایش می‌دهد. این امر منجر به ایجاد مشکل با خانواده لابان می‌شود. سپس خداوند به یعقوب می‌گوید که آنجا را ترک کند. در فصل 31، آیه می‌خوانید: «و فرشته خدا در خواب با من صحبت کرد و گفت:» یعقوب«، و من گفتم:» من اینجا 11 هستم «و او گفت:» اکنون چشمان خود را بالا بیاور و ببین، همه قوچ‌هایی که بر گاوها می‌پرند، خطدار، خالدار و خالدار هستند. زیرا هر آنچه لابان با تو می‌کند را دیده‌ام. من خدای بیت‌ئیل هستم، جایی که ستون را مسح کردی و جایی که برای من نذر کردی. اکنون برخیز، از این سرزمین بیرون برو و به سرزمین خویشانت بازگرد.» بنابراین خداوند به یعقوب می‌گوید که برگردد و او با همسرانش در این مورد صحبت می‌کند و آنها موافقت می‌کنند. وقتی لابان به فدان آرام، که کمی دورتر است، می‌رود، یعقوب خانواده و دارایی خود را جمع می‌کند و بدون اینکه به لابان بگوید، وسایلش را جمع می‌کند و می‌رود.

راحیل بت خانه پدرش را می‌دزد

علاوه بر این، راحیل در فصل 31، آیه 19، تصاویری را که متعلق به پدرش بودند، برمی‌دارد. اصطلاحی که در آنجا وجود دارد *تر/فیم/است*؛ آنها نوعی بت خانگی بودند. کاربرد خاصی که برای آنها در نظر گرفته شده بود تا حدودی مورد بحث است، اما در هر صورت، راحیل آنها را برداشت. و در آیه 20 می‌خوانید که یعقوب بی‌خبر از لابان سوری فرار کرد، زیرا به او نگفت که آنجا را ترک کرده است. لابان برمی‌گردد و متوجه می‌شود که او رفته است و بسیار ناراحت است. او به دنبال یعقوب می‌رود و به نظر می‌رسد که به ویژه ناراحت است زیرا این بت‌های خانگی را از دست داده است. اکنون بسیاری از اسناد نوزی احساس می‌کنند که ارتباطی بین مالکیت آن بت‌ها و حقوق ارث وجود دارد. لابان می‌ترسید که یعقوب آنها را گرفته باشد و بعداً برگردد و تمام دارایی‌های لابان را مطالبه کند. بنابراین او

به دلیل مالکیت این بت‌ها، حق مالکیت آنها را داشت. چه اینطور باشد چه نباشد، این تا حدودی بین می‌گوید: «بت‌های کوچک قابل NIV خطوط خوانده می‌شود. فکر می‌کنم یادداشت مطالعه کتاب مقدس حمله‌ای که راحیل احتمالاً دزدیده است زیرا فکر می‌کرد که آنها برای او محافظت و برکت می‌آورند. یا شاید او می‌خواست چیزی ملموس برای پرستش در سفر طولانی پیش رو داشته باشد، عملی که خیلی بعدتر در نوشته‌های یوسف، مورخ یهودی قرن اول، به آن اشاره شده است. در هر صورت، راحیل هنوز از پیشینه بت‌پرستی رهایی نیافته بود.» در آن یادداشت، اصلاً چیزی در مورد حق ارث گفته نشده است. اما محققان دیگری نیز وجود دارند که احساس می‌کنند این موضوع اهمیت داشته است.

اما می‌بینید که لابان در آیه ۲۶ یعقوب را تعقیب می‌کند و به او می‌رسد: «و لابان به یعقوب گفت: چه کردی که بی‌خبر نزد من رفتی و دخترانم را مانند اسیران با شمشیر بردی؟ چرا مخفیانه فرار کردی؟ «و ادامه می‌دهد»: می‌خواستم تو را با شادی و آرامش روانه کنم و پسران و دخترانم را با بوسه خداحافظی کنم «و غیره. و سپس در آیه ۳۰ می‌گوید: چرا خدایان مرا دزدیدی؟ «اکنون یعقوب کاملاً از اینکه راحیل این کار را کرده بود بی‌خبر بود، بنابراین در آیه ۳۱ می‌گوید: زیرا می‌ترسیدم، زیرا گفتم شاید دخترانت را از من به زور بگیری. نزد هر که خدایان را یافتی، نگذار زنده بمانند. نزد برادرانمان تشخیص بده که مال تو نزد من چیست و آن را برای خود ببر.» زیرا یعقوب نمی‌دانست که راحیل آنها را دزدیده است.»

بنابراین لابان شروع به جستجوی این بت‌ها می‌کند. و در آیه ۳۳ می‌خوانید: «و لابان به خیمه یعقوب و به خیمه لیه و به خیمه دو کنیز رفت؛ اما آنها را نیافت. سپس از خیمه لیه بیرون رفت و به خیمه راحیل داخل شد.» در آیه ۳۴ می‌خوانید: اما راحیل خدایان خانگی را برداشته و آنها را در زین شتر خود گذاشته و بر آنها نشسته بود. لابان همه چیز را در خیمه جستجو کرد اما چیزی نیافت. راحیل به پدرش گفت: «ای آقای من، از اینکه نمی‌توانم در حضور تو بایستم، خشمگین مباش؛ من در دوران ترجمه می‌کنم. شاه جیمز می‌گوید: «و او به پدرش گفت: ای آقای NIV قاعدگی هستم.» همانطور که من، از اینکه نمی‌توانم در حضور تو برخیزم، ناراحت نشو. زیرا رسم زنان بر من است.» این یک روش الیزابتی برای گفتن این موضوع است، اما فکر نمی‌کنم امروزه توسط اکثر مردم به خوبی درک ترجمه بهتری از چیزی است که او گفت. او از این استفاده کرد تا آنها را از نگاه NIV شود. فکر می‌کنم کردن به آن زین باز دارد. بنابراین او هرگز بت‌ها را کشف نمی‌کند.

اما این اختلاف با انعقاد پیمانی بین یعقوب و لابان حل و فصل می‌شود. اصل آن این است که آنها توده‌ای از سنگ‌ها برپا می‌کنند و، به آیه ۴۸ توجه کنید، لابان می‌گوید: «این توده امروز شاهدی بین من و تو است.» به همین دلیل است که آن را جَلْعِيد نامیدند؛ و به همین دلیل آن را مِصْفَه نیز می‌نامند. زیرا او گفت: «خداوند بین من و تو، هنگامی که از یکدیگر دور هستیم، نگهبانی کند. اگر با دختران من

بدرفتاری کنی یا اگر غیر از دختران من همسری بگیری، حتی اگر کسی با ما نباشد، به یاد داشته باش که خدا بین من و تو شاهد است «و سپس گفت»: این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من از این توده به سمت تو نخواهم رفت تا به تو آسیبی برسانم و تو از این توده و ستون به سمت من نخواهی رفت تا به من آسیبی برسانی «و به نظر من ایده داشتن این بت‌ها که با حقوق ارث مرتبط است، می‌تواند آن شرط این ترتیب را توضیح دهد. شما دیگر قرار نیست از این مرز برای آسیب رساندن به من عبور کنید. و یعقوب با آن موافقت می‌کند و لابان نیز با آن موافقت می‌کند و آنها پس از انعقاد آن توافق، در صلح و آرامش از آنجا می‌روند.

حالا فقط یک نظر در مورد آیه ۴۹ که گاهی اوقات برکت یا دعای خیر یعقوب نامیده می‌شود. به آن مصفیه می‌گفتند زیرا گفت: «خداوند بین من و تو نگرهبانی دهد وقتی که از هم دور هستیم». اغلب می‌بینید که این آیه به شیوه‌ای بسیار مثبت نقل شده است. در متن، واقعاً یک فرمول نفرین است. منظور او این است که خداوند شاهد این است و اگر این عهد را بشکنی، خشم خدا بر تو باد. این مفهوم ضمنی آن جمله است. البته، احساس دیگری که از متن خارج شده است، قطعاً بسیار مشروع و بسیار درست است. مطمئناً می‌تواند یک برکت باشد اما در متن آن جمله، آن حس یا معنا را ندارد.

«سوال دانش‌آموز»: آیا این موضوع به مرگ راشل مربوط بود؟

استاد: خب، نمی‌دانم؛ در ایجاد این ارتباط تردید دارم. مطمئناً فکر می‌کنم یعقوب وقتی این را گفت، شرافت خودش را به خطر انداخت. در آن جمله «به نام خداوند» نیامده و هیچ فرمولی هم وجود ندارد. اما مطمئناً شرافت خودش در خطر بود که اجازه دهد لابان جان هر کسی را که با بت‌ها پیدا می‌کرد، بگیرد، اما اینکه آیا می‌توان گفت فراتر از آن است - من در مورد آن مردد خواهم بود. بنابراین آنها آن عهد مهم را می‌بندند و سپس در آرامش آنجا را ترک می‌کنند. بنابراین، آیا سؤال یا نظری در مورد سال‌های هاران در پیدایش ۲۹-۳۱ «دارید؟»

«سوال دانش‌آموز»: چند سال طول کشید؟

استاد: خب، می‌دانید که بیش از ۱۴ سال طول کشید - فکر نمی‌کنم بتوانید مشخص کنید که چند سال بعد از آن طول کشید. با این حال، باید زمانی فراتر از آن بوده باشد، زیرا پس از چهارده سال، آنها چندین بار توافقات مختلفی را مذاکره کردند و هر بار به نفع یعقوب تمام شد و او همچنان گله‌های خود را در مقایسه با لابان افزایش داد. بنابراین انجام این کار مدتی طول می‌کشد. اگر منظور شما ۲۰ سال برای این دوره در حران باشد، به نظر من بعید نیست.

یعقوب و فنئیل - پیدایش ۳۲. ۳.

بسیار خوب، بیایید به بخش سوم برویم». یعقوب و فنیئیل - پیدایش ۳۲. «فکر می‌کنم تا اینجا دیده‌ایم که خدا یعقوب را علیرغم شخصیت و گناهانش برکت داده است. اما در این برهه از زندگی‌اش، وقتی که به کنعان بازمی‌گردد، خدا از ترس یعقوب از عیسو برای تأثیرگذاری در زندگی خود یعقوب استفاده می‌کند. این اتفاق در مکانی به نام فنیئیل رخ می‌دهد. این اصطلاح از پیدایش ۳۰:۳۲ آمده است که در آن می‌خوانید: «یعقوب نام آن مکان را فنیئیل نامید، زیرا خدا را در رو دیده‌ام.» و «فنیئیل» در واقع به معنای «چهره ال» یا خداست. او در آنجا تجربه‌ای دارد که باعث می‌شود آن نام را به آن مکان بدهد.

حال پیشینه آن این است که در حالی که یعقوب رفته بود، عیسو قدرتمند شده بود. به یاد داشته باشید که او در ابتدا خانه را ترک کرد زیرا عیسو قسم خورده بود که او را بکشد. ربکا می‌ترسید که یعقوب قبل از بازگشت برادرش عیسو این کار را انجام دهد، بنابراین مجبور شد یعقوب را بفرستد عیسو به کنعان، قاصدانی را پیش از خود نزد او می‌فرستد. در آیه ۴ از فصل ۳۲ متوجه می‌شوید: «او به آنها دستور داد: آنچه باید به آقام عیسو بگویید این است: بندهات یعقوب می‌گوید که من نزد لابان اقامت داشته‌ام و تاکنون در آنجا بوده‌ام. گاو و الاغ، گوسفند و بز، غلام و کنیز دارم. اکنون این پیام را برای آقام می‌فرستم تا در نظر تو مورد لطف قرار گیرم.» او خود را بنده عیسو می‌نامد.

وقتی فرستادگان برمی‌گردند، می‌گویند: «ما نزد برادرت رفتیم و اکنون او به استقبال تو می‌آید و مرد با او هستند.» این برای یعقوب شوم به نظر می‌رسد. بنابراین در آیه ۷ می‌خوانید: «یعقوب با ۴۰۰ ترس و پریشانی فراوان، افرادی را که با او بودند به دو گروه تقسیم کرد.» ایده این بود که اگر عیسو حمله کند، ما در دو گروه خواهیم بود و او به همه ما و «گله‌ها و گاوها و شترها نیز» حمله نخواهد کرد. «او فکر کرد»: اگر عیسو بیاید و به یک گروه حمله کند، گروه باقی مانده ممکن است فرار کنند.

سپس یعقوب به دعا روی می‌آورد. شما واقعاً دعای زیبایی یعقوب برای ملاقات با عیسو آماده می‌شود دارید که در آن او وعده‌های خدا را ادعا می‌کند و از عیسو رهایی می‌خواهد. این را در آیات ۹ تا ۱۲ می‌بینید. او می‌گوید: «ای خدای پدرم ابراهیم، خدای پدرم اسحاق، ای خداوند که به من گفتی: به سرزمین خود و به نزد خویشانت بازگرد و تو را کامیاب خواهم کرد، من لایق تمام مهربانی و وفاداری‌ای که به بندهات نشان داده‌ای، نیستم. من فقط عصای خود را داشتم وقتی از این اردن عبور کردم، اما اکنون دو گروه شده‌ام. دعا می‌کنم مرا از دست برادرم عیسو نجات دهی، زیرا می‌ترسم که او بیرون بیاید و به من حمله کند، و همچنین به مادران و فرزندانمان. اما تو گفته‌ای: من مطمئناً تو را کامیاب خواهم کرد و نسل تو را مانند من دریا خواهم ساخت که نتوان شمرد.» بنابراین او واقعاً وعده خدا را اعلام می‌کند و برای رهایی از آنچه در مورد عیسو از آن می‌ترسد، دعا می‌کند.

سپس کاری که او انجام می‌دهد، تا جایی که استراتژی اوست، این است که مردم را پیشاپیش خود با هدیه‌ای برای دادن به عیسو می‌فرستد. این هدیه کوچکی نیست. به آیه ۱۴ نگاه کنید...: دویست بز ماده و بیست بز نر، دویست میش و بیست قوچ، سی شتر ماده با بچه‌هایشان، چهل گاو ماده و ده گاو نر، و بیست الاغ ماده و ده الاغ نر.» و سپس گفت: «شما با این هدیه پیش بروید، اما بین گله‌ها کمی فاصله بگذارید.» او به کسی که در جلو بود در آیه ۱۷ دستور داد: «وقتی برادرم عیسو با شما ملاقات کرد و پرسید: «از آن کیستی و کجا می‌روی و این حیوانات جلوی شما از آن کیست؟» باید بگویید: «آنها از آن بندهات یعقوب هستند. آنها هدیه هستند.» و سپس نفر دوم و همه کسانی که از پی او می‌آمدند، می‌آمدند و هر کدام باید همین را می‌گفتند. او در آیه ۲۰ می‌گوید: «و حتماً بگویید: بندهات یعقوب از پشت سر ما می‌آید.» زیرا با خود اندیشید: «با این هدایایی که از پیش می‌فرستم، او را آرام خواهم کرد، شاید مرا بپذیرد.»

کشتی گرفتن یعقوب با فرشته خداوند

بنابراین او آن را جلوتر فرستاد، و سپس در آیه ۲۲ می‌خوانید: «یعقوب برخاست و دو همسر، دو کنیز و یازده پسرش را برداشت و از گذرگاه یبوق عبور کرد، پس از آنکه آنها را با تمام دارایی‌اش به آن طرف فرستاد و او تنها ماند.» در اینجا با این واقعه نسبتاً مرموز روبرو می‌شوید که در آن یعقوب با فرشته خداوند کشتی می‌گیرد و از خداوند التماس می‌کند که به او برکت دهد. در جریان این اتفاق، نام او از یعقوب به اسرائیل تغییر می‌کند. شما می‌خوانید که: «او تا سپیده دم با او کشتی گرفت. وقتی مرد دید که نمی‌تواند بر او غلبه کند، به گودی لگن یعقوب دست زد، به طوری که لگنش در حین کشتی گرفتن با آن مرد پیچ خورد. سپس مرد گفت: «بگذار بروم، زیرا سپیده دم است.» اما یعقوب پاسخ داد: «تا مرا برکت ندهی، رهایت نمی‌کنم.» مرد از او پرسید: «نام تو چیست؟» «یعقوب.» مرد پاسخ داد: «نام تو دیگر یعقوب نخواهد بود، بلکه اسرائیل، زیرا با خدا و با مردم مبارزه کرده‌ای و پیروز شده‌ای.» یعقوب گفت: «لطفاً نام خود را به من بگو.» اما او پاسخ داد: «چرا نام مرا می‌پرسی؟» «سپس او را در آنجا برکت داد.» اکنون می‌دانیم که یعقوب می‌دانست کسی که با او کشتی می‌گرفت، خود خداست، زیرا در آیه ۳۰، «او آن مکان را فنیئیل می‌نامد و می‌گوید: زیرا خدا را رو در رو دیدم، و با این حال جانم نجات یافت حالا او در آن ملاقات از خدا طلب برکت می‌کند. من فکر می‌کنم او این کار را انجام می‌دهد، همانطور که در دعایش مشخص است، بر اساس وعده خدا. اهمیت این تجربه چیست؟ استیگرز می‌گوید، در تفسیر استیگرز بر پیدایش، در صفحه چهارده کتابشناسی شما، تقریباً در اواسط صفحه، تا این لحظه یعقوب استراتژی‌هایی را برای راضی کردن عیسو و بازگشت به سرزمین موعود ابداع کرده است. اما اکنون، درست زمانی که او در شرف عبور از یبوق برای ورود به سرزمین موعود است، توسط خود

خداوند منع می‌شود. استیگرز این اهمیت را اینگونه درک می‌کند: «خداوند به او نشان می‌دهد که چه کسی مالک قانونی سرزمین و دهنده واقعی آن است. او به جایی می‌رسد که متوجه می‌شود نمی‌تواند با قدرت خود وارد سرزمین موعود شود و فقط باید آن را همانطور که خدا طبق وعده‌هایش به او می‌دهد، دریافت کند.» بنابراین یعقوب آن را با درخواست، نه با قدرت یا حيله‌گری، دریافت می‌کند. لئوپولد می‌گوید: «یعقوب به نقطه‌ای می‌رسد که تدبیر انسانی نفسانی می‌شود و نبوغ انسانی دیگر با نیازهایی که پدید آمده‌اند، برابری نمی‌کند. زیرکی خودش، که در گذشته تا حد زیادی به آن تکیه می‌کرد، ناکافی از آب در می‌آید. در این شرایط بحرانی، یعقوب تنها خداوند را دارد و با ایمان می‌آموزد که خود را کاملاً به رحمت خدا بسپارد، هر چند که این کار برایش به قیمت مبارزه‌ای سخت تمام شد، اما انجام این کار به قیمت رنج و دعایی تمام شد که اثر خود را بر انسان می‌گذارد.» «حال به نظر من، هر دوی آنها به اصل موضوع در اینجا اشاره می‌کنند. یعقوب در این مرحله متوجه می‌شود که باید این وعده‌ها را همانطور که خدا با ایمان می‌دهد، دریافت کند، نه با استراتژی‌ها و روش‌های خودش برای تحقق بخشیدن به آنها».

تغییر نام از یعقوب به اسرائیل

بنابراین نام او از «یعقوب» تغییر یافته است که ممکن است از ریشه «*עقاد*» (در زبان عبری به معنای «فریب دادن» باشد). این نام از یعقوب به اسرائیل تغییر یافته است که از *سارا* و *ال می‌آید*. این نام به معنای «کسی است که با خدا می‌جنگد.» «من فکر می‌کنم در متن، ایده این است که کسی که با خدا می‌جنگد و با این کار متوجه می‌شود که وعده‌های خدا قطعی هستند. او نمی‌تواند با قدرت خودش وارد سرزمین شود، بلکه باید به خداوند و وعده‌های او اعتماد کند، نه به ترفندهای خودش. بنابراین نام او به اسرائیل تغییر یافته است».

التماس یعقوب برای دریافت برکت

فکر می‌کنم اصل مطلب در آیه ۲۶ است، جایی که یعقوب می‌گوید: «تا مرا برکت ندهی، رهایت نمی‌کنم.» فکر می‌کنم او در متن این مواجهه متوجه شد که با خدا کشتی می‌گیرد و تنها راهی که می‌تواند به آن سرزمین بازگردد این است که خدا به وعده‌هایش عمل کند و او را به لطف خود برکت دهد. این روایت سختی است؛ دانستن دقیق آنچه در حال وقوع است، بسیار مرموز است، اما به نظر من این همان چیزی است که به آن نزدیک می‌شود.

او از ناحیه لگن لمس شد و این باعث معلولیت دائمی یعقوب شد. می‌توان گفت شاید روش دیگری می‌توانست مهم‌تر باشد. من فکر می‌کنم یعقوب در این زمینه متوجه می‌شود که به کمک خدا نیاز دارد و تا زمانی که برکت را دریافت نکند، خدا را رها نخواهد کرد.

در هوشع ۳: ۱۲-۴ اشاره‌ای به این رویداد شده است. هوشع ۳: ۱۲-۴ می‌گوید: «یعقوب در رحم، پاشنه برادر خود را گرفت و با خدا کشتی گرفت. با فرشته مبارزه کرد و بر او پیروز شد. گریست و از او طلب لطف کرد.» بنابراین او با خدا مبارزه کرد و با وجود اینکه بر او غلبه کرد، از خدا طلب لطف کرد.

فکر می‌کنم گفتن این موضوع با قطعیت به هر نحوی دشوار است. بسیاری از مردم از وقایع ابراهیم با اسحاق و اینجا با یعقوب به عنوان کریستوفانی‌ها صحبت می‌کنند. به جای تئوفانی در یک تجلی کلی‌تر از خدا، اینها معادل تجلی‌های پیش از تجسم خدا در نظر گرفته می‌شوند. اما تعیین دقیق آن دشوار است.

ماهانایم

ببینیم، شما در فصل ۳۲ هستید. به عبارت دیگر، من خیلی مطمئن نیستم. چقدر آیه ۲ را به آنچه در آیه ۱ گفته شده است، نزدیک می‌دانید؟ «یعقوب در راه خود رفت و فرشتگان خدا را دید و چون یعقوب آنها را دید، آن مکان را منحنایم نامید.» سپس می‌خوانید که یعقوب پیک‌هایی نزد برادرش عیسو نگاه می‌کنم و NIV فرستاد. این به معنای دو اردوگاه است. خب، من در اینجا به یادداشت‌های مطالعه اینجا چنین چیزی نداریم. این مربوط به آنچه قبل از آن آمده است و نه آنچه بعد از آن می‌آید. به عبارت دیگر، منحنایم در جلعاد، شرق اردن، شمال بیوق واقع شده است. دو اردوگاه، لابان و یعقوب، به تازگی با خصومت با هم روبرو شده‌اند و در صلح از هم جدا شده‌اند. یعقوب فکر می‌کرد که دو اردوگاه دوباره در شرف رویارویی با خصومت و در صلح از هم جدا شدن هستند، اما یعقوب پس از دیدن فرشته، این مکان حیاتی را «دو اردوگاه» نامید و خدا را در اردوگاه به عنوان یک تضمین الهی دید. قرار بود خدا او را به سلامت به کنعان ببرد، اما او همچنین از ملاقات با عیسو می‌ترسید، بنابراین خانواده‌اش را به دو اردوگاه تقسیم کرد. هنوز سعی می‌کند با ابزارهای خودش از خودش محافظت کند. نمی‌دانم آیا وحی فرشته چیزی بوده که او را تشویق کند به دو اردوگاه تقسیم شود یا نه. به نظر می‌رسد که او خودش را به دو اردوگاه تقسیم می‌کند و زمینه داستان هم همین است، و همچنین خودش در مقابل عیسو - قبلاً یعقوب در مقابل لابان بود. شاید دلیل این نام‌گذاری همین باشد.

به نظر می‌رسد که نگرش یعقوب، هرچند در بحبوحه این تجربه، تغییر می‌کند، از ترس از عیسو به این درک می‌رسد که باید به خدا توکل و اعتماد کند. بنابراین او واقعاً باید از خدا بترسد، نه از عیسو بسیار خب، فکر کنم وقتشه تمومش کنیم، فردا از اینجا شروع می‌کنیم و به بحث در مورد از دست دادن نعمت‌های یوسف و یعقوب ادامه می‌دیم.

رونویسی توسط لیا سرائو
تدوین خام توسط تد هیلدبران، کارگردان فیلم
ویرایش نهایی توسط چلسی کاپس
روایت مجدد توسط تد هیلدبران